



اگر موسیقیدان نبودم هنرپیشه می‌شدم

اولین‌های داریوش پیرنیاکان نوازنده و مدرس تار

کمی زود رسیدیم و البته او هم کمی دیرتر از زمان مقرر آمد. ۴۵ دقیقه انتظار که می‌توانست خسته‌کننده باشد، اما شاید این اولین باری بود که از این به انتظار نشستیم، حوصله‌ام سر نرفت و اعصابم خط خطی نشد چراکه صدای آواز و تار و سه‌تار در تمام این مدت در آن فضای کوچک پیچیده بود و حال و هوای خوشی را برای هر منتظری رقم می‌زد. می‌توانستی چشم‌هایت را ببندی و فکر کنی از شر سروصداهای جورواجور و ناهنجار بوق ماشین‌ها و... به صحرایی بکر و خلوت پناه برده‌ای و دمی را به استراحت گذراندی. ... وارد که شد همه برخاستند و تازه به خود آمدی که اینجا نه صحرای دلگشا با ترنم‌های آهنگین ساز و آواز است که آموزشگاه است؛ آموزشگاه و موسسه عارف محل آموزش و تدریس استاد داریوش پیرنیاکان. پیرنیاکان تاکنون با برگزاری ده‌ها کنسرت داخلی و بیش از صد کنسرت خارجی در کشورهای اروپایی، آمریکا و... به صورت تکنوازی و گروهی تدریس موسیقی در دانشگاه تهران، تدریس تار و سه‌تار در کانون‌های فرهنگی متعدد، پرونده هنری درخشان و پرکاری را که مزین به نشان درجه یک هنر نیز هست، در کوله بار زندگی خود دارد. پیرنیاکان علاوه بر اینها، عضو هیات مدیره خانه موسیقی و سرپرست گروه شهنازی است که آن را در سال ۱۳۸۱ تشکیل داد. دو کتاب نت‌نگاری ردیف میرزا حسینقلی خان به روایت علی‌اکبر شهنازی و جلوه یار (مجموعه قطعاتی از ساخته‌های پیرنیاکان) از آثار اوست.

فاطمه مرادزاده

اولین تاثیرپذیری هنری از اطرافیان؟

خب، من در بخشی به نام «گرگر» از توابع آذربایجان شرقی به دنیا آمدم. «گرگر» نامی بسیار کهن و به معنی تختگاه، پایتخت و یکی از اسما دهگانه خداوند در دین زرتشت است. گرگر همچنین منطقه‌ای بسیار قدیمی و دارای پیشینه غنی تاریخی و فرهنگی است و چهار طایفه بسیار بزرگ دارد که یکی از آنها طایفه ماست که به طایفه بیجانی‌ها معروف است. همه افراد این ۴ طایفه باسواد بودند. عاشوراهای گرگر نیز بسیار پربر و مفصل بود و با این که در مراسم و تعزیه‌ها، شعرها ترکی خوانده می‌شد اما آواها، نواها و موسیقی آنها، موسیقی اصیل ایرانی و موسیقی ردیف دستگاهی ایرانی بود. بنابراین از همان اوایل کودکی یا بهتر بگویم از وقتی که چشم گشودم و به همراه پدر و مادرم برای دیدن این مراسم به کوچه و خیابان می‌رفتم، گوشم با این نواها و صداها آشنا شد و تحت تاثیر موسیقی ایرانی قرار گرفتم. علاوه بر این پدرم هم، مردی کتابخوان، اهل مطالعه، هنرمند و هنردوست بود و با این که به ظاهر امروزی و اهل کت و شلوار و کراوات بود اما آدم بسیار مومنی بود و اشراف زیادی بر تعزیه داشت. اهل آواز هم بود و صدای بسیار خوبی داشت و در ایام محرم و عاشورا نقش امام حسین(ع) و حر را خیلی خوب بازی می‌کرد. به دنیا آمدن و بزرگ شدن در چنین خانواده و محیط و منطقه‌ای مسلماً تاثیر بسزایی در ایجاد حال و هوا و روحیه هنری در من داشت.

در زمینه موسیقی چطور؟ اولین تاثیرات را از چه کسانی گرفتید؟

کودکی من در تبریز و تهران گذشت. وقتی فقط ۴ سال داشتم به تماشای ویولن زدن پسرعمه‌ام می‌نشستم. او نزد مرحوم تجویدی ویولن می‌آموخت. من هم بدون این که سازها را بشناسم و

بدانم سازی که دست اوست چیست، فقط نگاه می‌کردم و با علاقه گوش می‌دادم و لذت می‌بردم.

۷ سالگی به خاطر انتقال شغلی پدرم به تهران آمدم. یادم هست هر روز صبح با صدای یک برنامه رادیویی به نام «سلام علیکم» از خواب بیدار می‌شدم. گوینده آن برنامه مرحوم مانی بود که می‌گفت «صبح به خیر هموطن». آهنگ برنامه هم که در چهارگاه نواخته می‌شد کار استاد شریف بود که آن را با تار نواخته بود. هنوز صدای مانی و صدای آن موسیقی توی گوشم هست. صدای تار و آن موسیقی زیبا همیشه و هر روز مرا جذب خود می‌کرد. در همان سال‌ها آهنگ‌های مرحوم داریوش ربیعی و... هم از رادیو پخش می‌شد که کمی ساده‌تر بود، آنها را یاد می‌گرفتم و می‌رفتم توی حیاط کنار حوض می‌نشستم و برای خودم می‌خواندم. بعد از چند سالی دوباره برگشتم تبریز، آن موقع نیز تحت تاثیر برادر بزرگم بهمن بودم. بهمن، اهل مطالعه، محقق و هنردوست و مشوق و راهنمای اصلی من در زمینه موسیقی و مطالعه بود. از طرفی با همه هنرمندان تبریز و بزرگان موسیقی دوست و در ارتباط بود و با آنها رفت و آمد داشت. خودش نیز اگرچه موسیقی کار نمی‌کرد اما آن را خوب می‌شناخت و ردیف و دستگاه‌های موسیقی را خوب تشخیص می‌داد. اساتیدی مثل فرنام، مرحوم بیجه‌خانی و شاگردان اقبال‌السلطان مثل مرحوم بخشایشی، قیطان چی و... به واسطه آشنایی و دوستی با برادرم، خانه ما رفت و آمد داشتند. بعضی شب‌ها هم برنامه اجرا می‌کردند. رفت و آمد آن جماعت هنردوست و اهل موسیقی و شب‌نشینی‌ها و هنرنمایی‌هایشان مرا نیز به طور جدی به موسیقی علاقه‌مند کرد تا آنجا که تصمیم گرفتم موسیقی یاد بگیرم.

اولین سازی که دست اوست چیست، فقط نگاه می‌کردم و با علاقه گوش می‌دادم و لذت می‌بردم.

۷ سالگی به خاطر انتقال شغلی پدرم به تهران آمدم. یادم هست هر روز صبح با صدای یک برنامه رادیویی به نام «سلام علیکم» از خواب بیدار می‌شدم. گوینده آن برنامه مرحوم مانی بود که می‌گفت «صبح به خیر هموطن». آهنگ برنامه هم که در چهارگاه نواخته می‌شد کار استاد شریف بود که آن را با تار نواخته بود. هنوز صدای مانی و صدای آن موسیقی توی گوشم هست. صدای تار و آن موسیقی زیبا همیشه و هر روز مرا جذب خود می‌کرد. در همان سال‌ها آهنگ‌های مرحوم داریوش ربیعی و... هم از رادیو پخش می‌شد که کمی ساده‌تر بود، آنها را یاد می‌گرفتم و می‌رفتم توی حیاط کنار حوض می‌نشستم و برای خودم می‌خواندم. بعد از چند سالی دوباره برگشتم تبریز، آن موقع نیز تحت تاثیر برادر بزرگم بهمن بودم. بهمن، اهل مطالعه، محقق و هنردوست و مشوق و راهنمای اصلی من در زمینه موسیقی و مطالعه بود. از طرفی با همه هنرمندان تبریز و بزرگان موسیقی دوست و در ارتباط بود و با آنها رفت و آمد داشت. خودش نیز اگرچه موسیقی کار نمی‌کرد اما آن را خوب می‌شناخت و ردیف و دستگاه‌های موسیقی را خوب تشخیص می‌داد. اساتیدی مثل فرنام، مرحوم بیجه‌خانی و شاگردان اقبال‌السلطان مثل مرحوم بخشایشی، قیطان چی و... به واسطه آشنایی و دوستی با برادرم، خانه ما رفت و آمد داشتند. بعضی شب‌ها هم برنامه اجرا می‌کردند. رفت و آمد آن جماعت هنردوست و اهل موسیقی و شب‌نشینی‌ها و هنرنمایی‌هایشان مرا نیز به طور جدی به موسیقی علاقه‌مند کرد تا آنجا که تصمیم گرفتم موسیقی یاد بگیرم.

اولین روز مدرسه؟
یادم هست سوار دوچرخه برادرم، احمد شدیم و رفتیم مدرسه اما روز بعد گفتند: مدرسه احمد عوض شده و باید به مدرسه دیگری بروم (احمد دبیرستانی بود و حالا دبیرستان او شده بود دبستان ما). من هم زار می‌زدم و می‌گفتم اگر تو از اینجا بروی من دیگر مدرسه نمی‌روم.

اولین دوستان و همکلاسی‌هایتان؟
رسول و نصرت، از همکلاسی‌ها و دوستان صمیمی‌ام بودند که هر سه در یک نیمکت می‌نشستیم. (من وسط و آن دو نفر در دو سر نیمکت). اما متأسفانه هر دوی آنها در جوانی مردند. رسول تصادف کرد و نصرت هم سوخت. پسرهایی

(داوود) و پسرعمویم (نادر) نیز، از اولین دوستان و همکلاسی‌هایم بودند.

اولین معلم مدرسه؟

آقای سیرانی، اولین معلم من بود که به نظرم از بهترین معلم‌های دنیا و بی‌نظیر بود. آن زمان یعنی سال ۱۳۴۰ که من رفتم مدرسه و باب بود که با فلک و تنبیه به بچه‌ها درس می‌دادند، او با بازی به ما درس می‌داد. آقای سیرانی ۵۰ ۴۰ سالگی داشت ولی به نظر ما پیر می‌آمد. یادم هست یکی از بچه‌ها الفبا را یاد نمی‌گرفت. آقای سیرانی ما را توی حیاط مدرسه برد و یکی از بچه‌ها را دراز کرد و از یک نفر دیگر هم خواست به طور افقی بالای سر او بخوابد، بعد هم سر و پاهایش را کمی کج کرد و گفت: خوب، این شد آی با کلاه (آ). بعد هم یکی از بچه‌های کوچولو را (به اسم زینالی) صدا کرد و گفت: جمع و مجاله شو و بنشین زیر این (همان کسی که دراز شده بود)، شد (ب). آقای سیرانی علاوه بر بازی درس‌ها را با شعر هم به ما یاد می‌داد. شعرهایی که هنوز کاملاً در حافظه‌ام مانده، مثل «دویدم و دویدم، سر کوچه رسیدم و...»

اولین استاد موسیقی؟

اولین استاد من آقای موحدی بود اما فقط مقدمات موسیقی را نزد ایشان یاد گرفتم، آن هم به صورت گوشی و شنیداری و نه بانث.

و اولین استادی که به‌طور حرفه‌ای و اصولی تار زدن را از ایشان آموختید؟

مدتی که پیش مرحوم موحدی بودم، یک روز استاد فرنام که هم در تهران و هم در تبریز موسیقی تدریس می‌کرد و به منزل ما هم رفت و آمدی داشت و فهمید پیش موحدی می‌روم، گفت: «ما استادان بزرگی در تبریز داریم مثل محمدصفر عذاری که از شاگردان درویش خان و علی‌اکبر شهنازی و وزیری است، چرا پیش ایشان نمی‌روی؟!» پس از آن رفتم